

کتاب مقدس برای کودکان
تقدیم می‌کند

پسری محبوب
غلام می‌شود



نویسنده: Edward Hughes

طراحی تصاویر: Byron Unger; Lazarus

بازگویی از: M. Kerr; Sarah S.

مترجم: Nahid Sepehri

ناشر: Bible for Children

www.M1914.org

©2011 Bible for Children, Inc.

حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ
نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.



اسحاق از این که پسرش یعقوب به خانه بازگشته بود خیلی خوشحال بود. حتی عیسو هم که قسم خورده بود یعقوب را بکشد، به او خوش آمد گفت. اما پسران یعقوب خوشحال نبودند، زیرا یوسف برادر کوچکتر آنها نزد پدر از همه عزیزتر بود.



وقتی یوسف خواب‌هایش را برای برادرانش تعریف کرد،
آنها بیشتر عصبانی شدند. یوسف گفت: "دسته گندم من بلند
شد و دسته گندم برادرانم به آن تعظیم کردند." معنی این
خواب این بود که یوسف از
برادرانش مهمتر
خواهد شد.



در دومین خواب یوسف، خورشید
و ماه و ستارگان هم به او
تعظیم کردند. حتی پدرش
یعقوب به خاطر این
که خود را از والدین
و برادرانش هم بالاتر
می بیند از او ناراحت بود.



روزی یعقوب یوسف را به مزرعه‌ای فرستاد که برادرانش
گله‌های خود را در آنجا می‌چرانیدند. برادرانش دیدند که او
نزد آنها می‌آید، با خود گفتند: "بیایید این کسی را که
برای ما خواب می‌بیند، بکشیم." یوسف از خطر

پیش رویش خبری
نداشت.



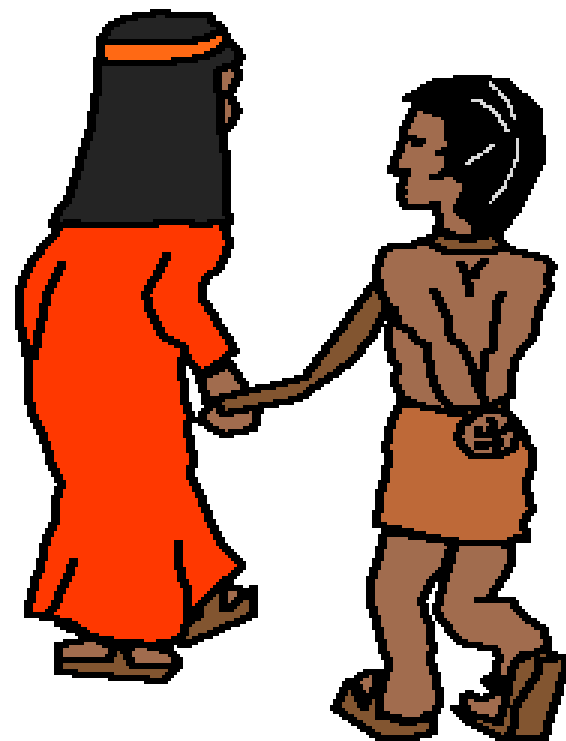
رئوبین برادر بزرگتر که با آنها موافق نبود گفت: "ما نباید
او را بکشیم، ببینید اینجا یک چاه است بیابید او را در
چاه بیندازیم تا در آنجا بمیرد."
رئوبین می‌خواست در فرصتی
مناسب او را نجات بدهد.



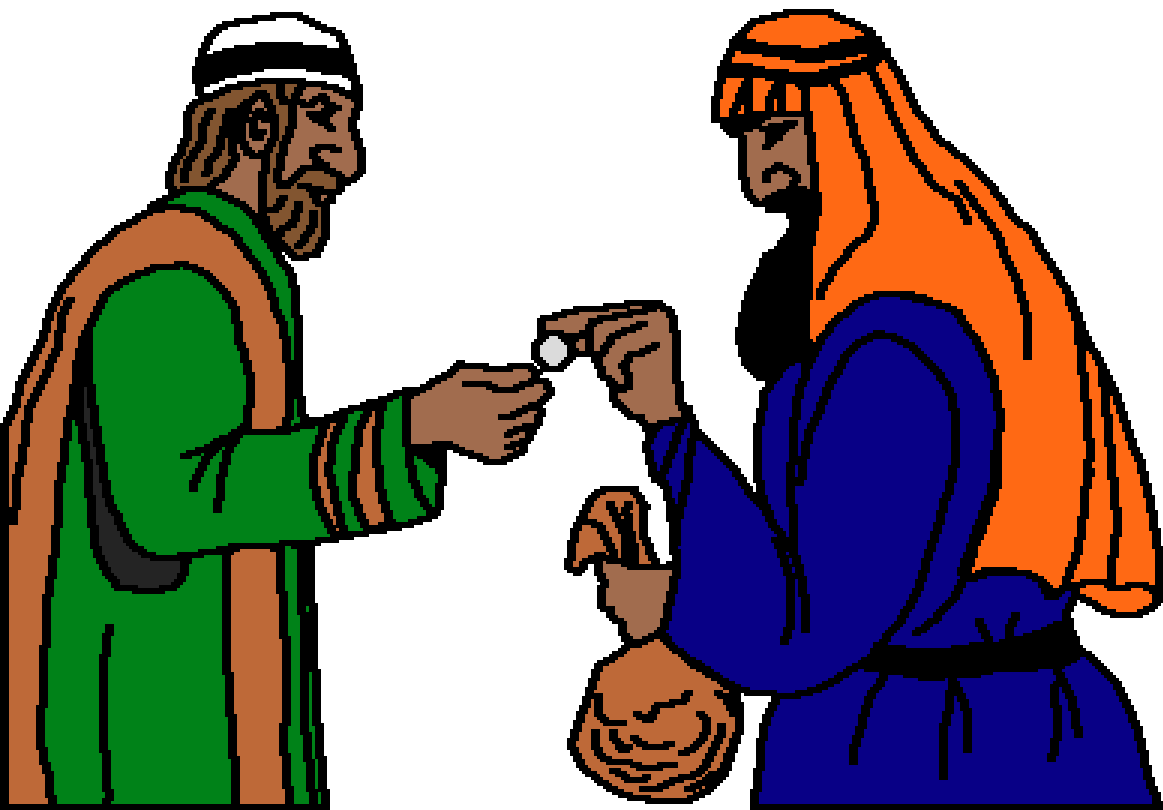
وقتی یوسف
نزد آنها رسید،
برادرانش او را
گرفتند و ردای
مخصوصی را که
یعقوب برای او
درست کرده بود،
از تنش درآوردند.
سپس او را در آن
چاه ترسناک
انداختند.



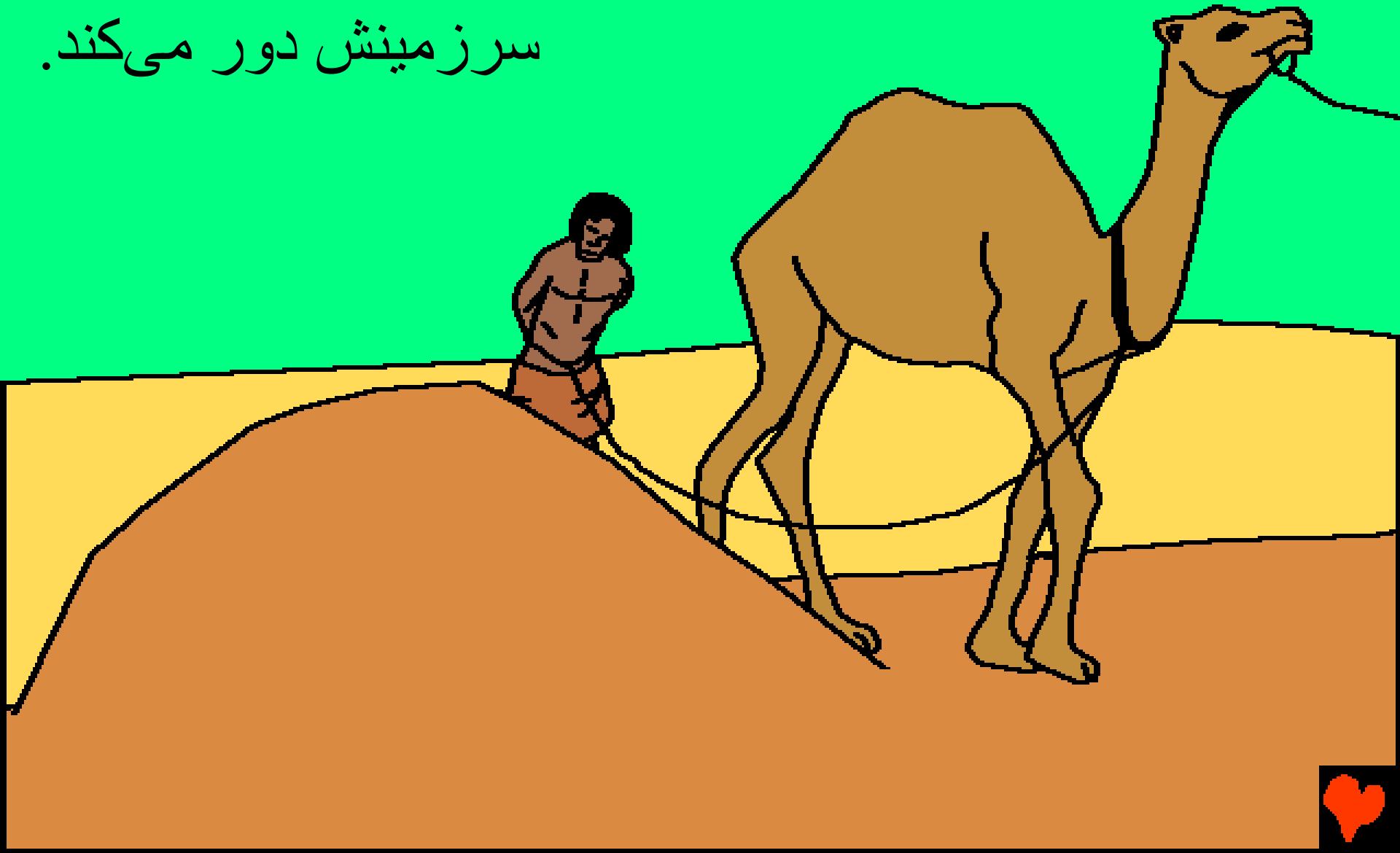
وقتی رئوبین در آنجا نبود، یک
کاروان شتر به آنها نزدیک شد که
میخواست به مصر برود. یهو دا
گفت: "بیایید یوسف را بفروشیم."



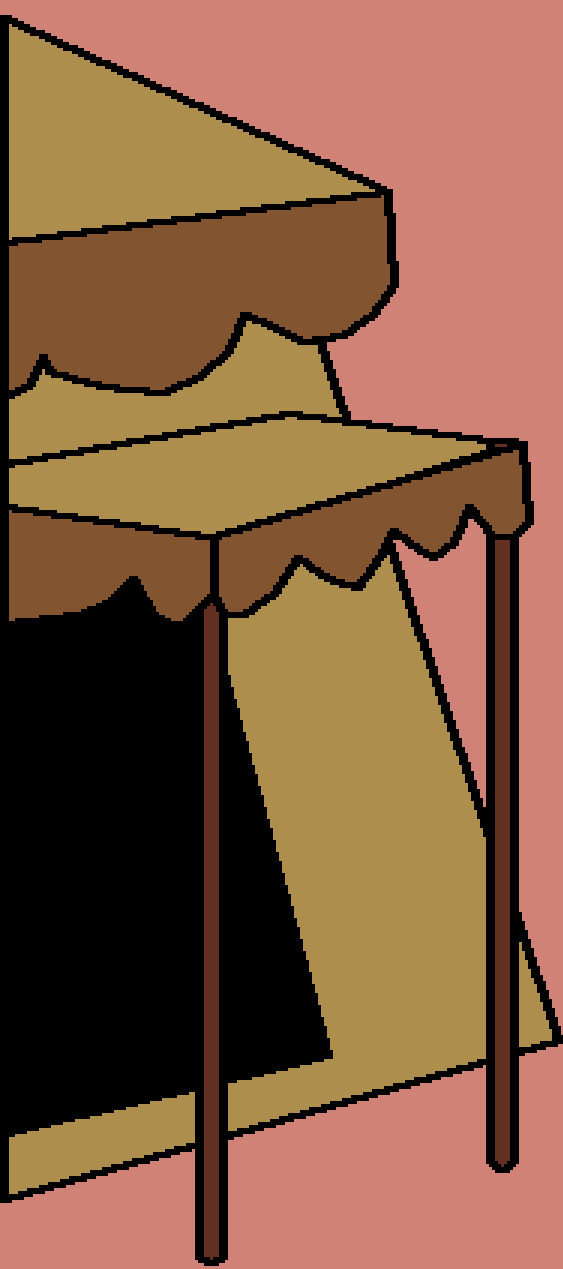
آنها به توافق رسیدند
و یوسف را به بیست
سکه نقره فروختند.



یوسف گریان و وحشت زده نگاه می کرد که
چطور این کاروان او را از خانواده و
سرزمینش دور می کند.

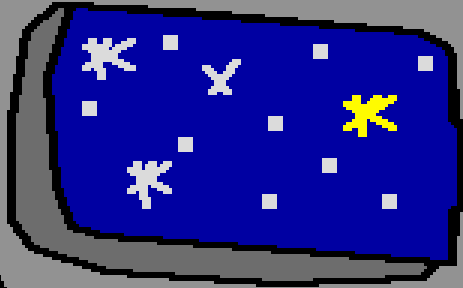


"آیا این ردای یوسف است؟
خونی است. ما این را در بیابان
پیدا کردیم." برادران بی رحم
پدرشان یعقوب را گول
زدند و به او گفتند که پسر
محبوبش کشته شده است.
یعقوب لباسش را پاره
کرد و ماتم گرفت.
هیچ کس نمی توانست
او را آرام کند.

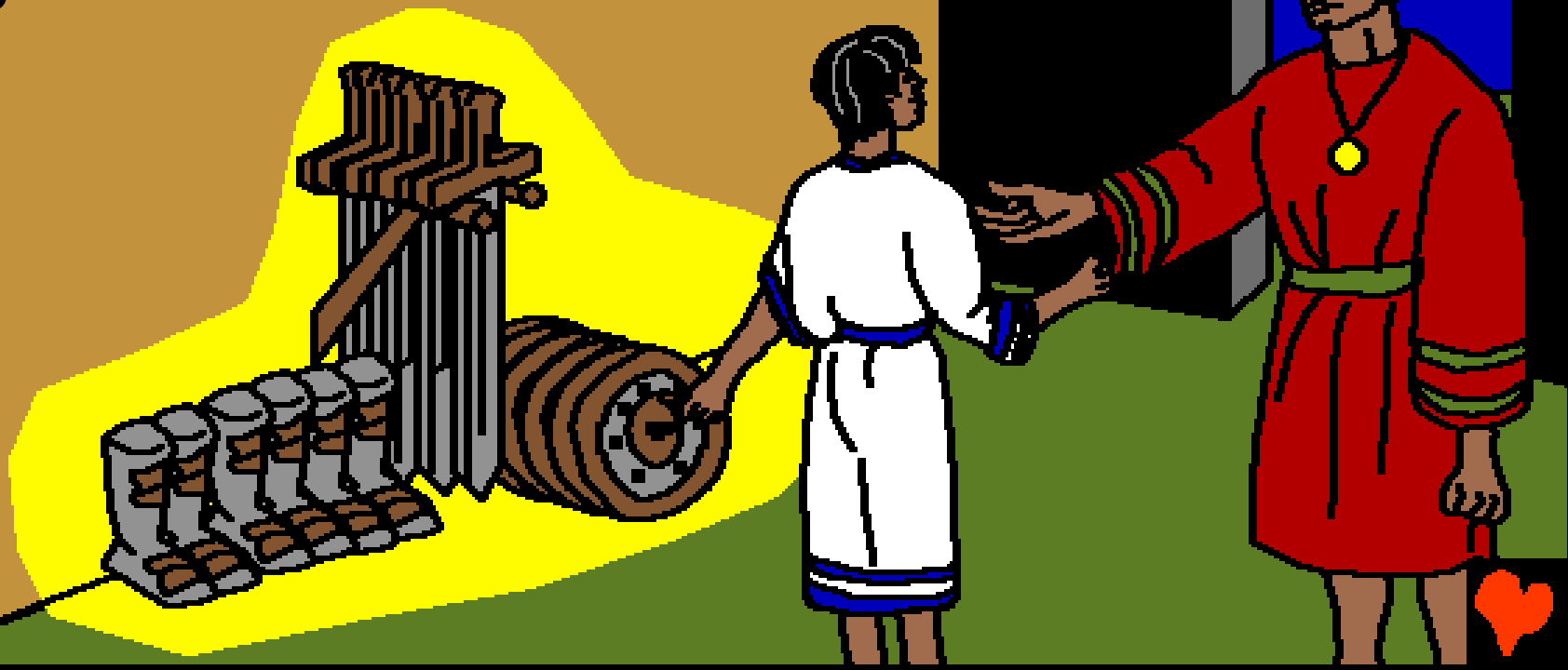


حتماً یوسف در مصر ترسیده بود و احساس تنهایی می کرد. حتماً آرزو می کرد به خانه اش بازگردد. اما نمی توانست فرار کند. او در

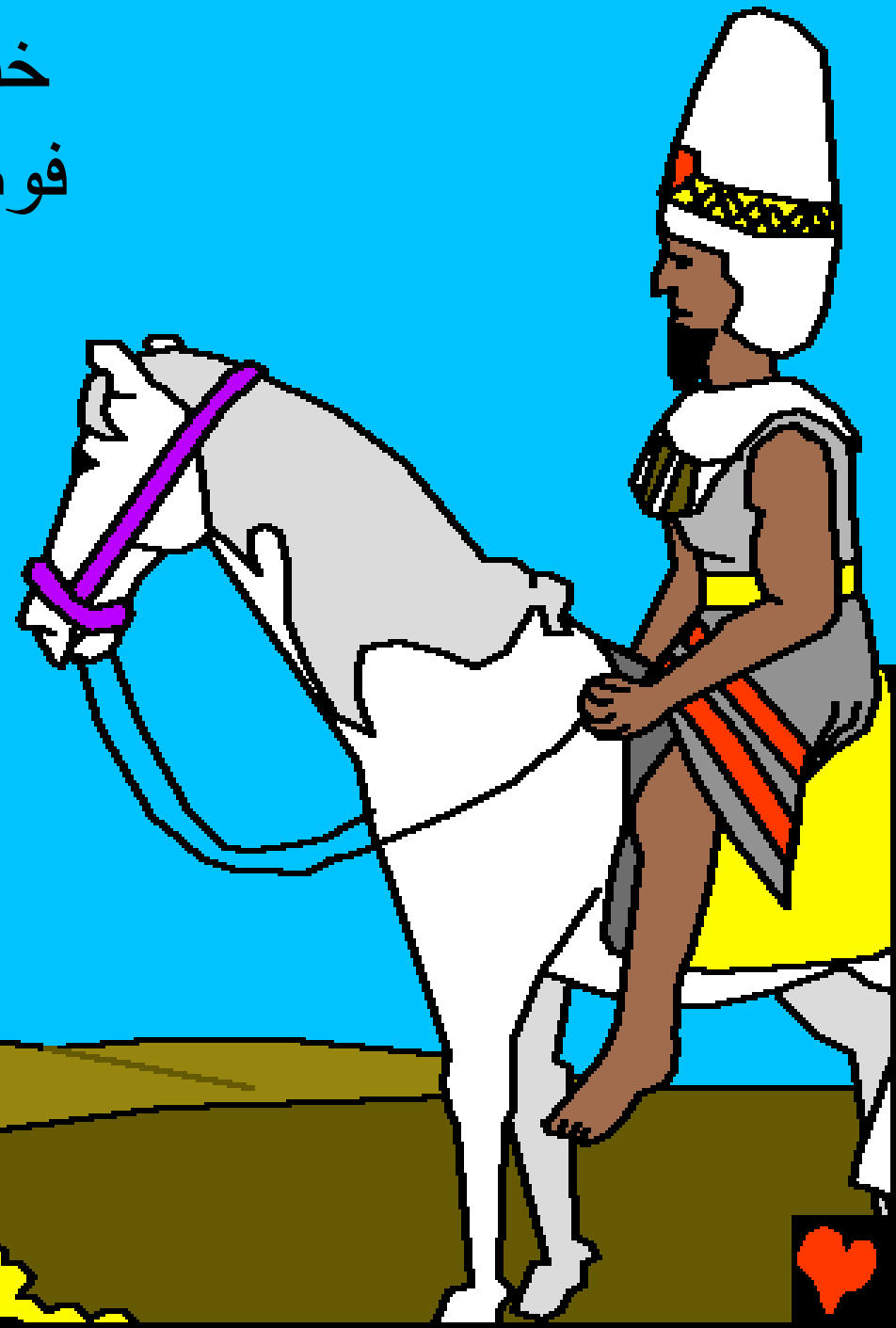
خانه یک شخص بسیار مهم مصری به نام فوطیفار، غلام بود. فوطیفار دید که یوسف همیشه سخت کار می کند و قابل اعتماد است.



یک روز فوطیفار به یوسف گفت:
"خدا با توست و هر کاری که تو
می‌کنی خوب است. من می‌خواهم
که تو سرپرست غلامان من باشی
و همینطور ناظر تمام کارهای خانه
من".



خدا به خاطر یوسف به محصول
فوطیفار برکت فراوان و همچنین
ثروت زیادی به وی بخشید. با
وجودی که یوسف مرد
خیلی مهمی شده بود، ولی
وفادارانه خدا را خدمت
می‌کرد. اما برای یوسف
مشکلی پیش آمد.



همسر فوطیفار زنی گناهکار بود. او از یوسف خواست
که جای شوهرش را نیز بگیرد.

یوسف قبول نکرد. او
نمی‌خواست با خیانت
کردن به فوطیفار نسبت
به خدا گناه
کند.



وقتی آن زن خواست تا یوسف را
مجبور به گناه کند، او فرار
کرد. اما آن زن گُت او را
نزد خود نگه داشت.

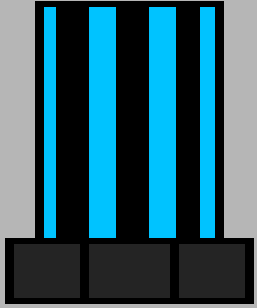


همسر فوطیفار به شوهرش شکایت کرد که: "غلام تو به من حمله کرد. بین این کُت اوست." فوطیفار عصبانی شد. شاید او می‌دانست که همسرش دروغ می‌گوید، اما باید کاری

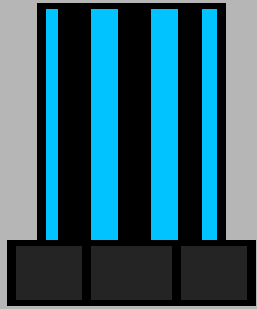
می‌کرد. او چه می‌توانست بکند؟



فوطيفار يوسف را به
زندان انداخت. اگر چه او
بی‌گناه زندانی شده بود،
ولی عصبانی و
تلخ نبود.



احتمالاً او داشت
از سختی‌هایش درس
می‌گرفت که هر جایی که
باشد، اگر از خدا اطاعت
کند، خدا هم او را به یاد
خواهد آورد، حتی
در زندان.



پسری محبوب غلام می‌شود

داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس

بر اساس

پیدایش ۳۷ و ۳۹

"کشف کلام تو نور می‌بخشد."

مزمور ۱۱۹: ۱۳۰



پایان



داستانهای کتاب مقدس با ما در بارهٔ خدایی صحبت می‌کنند که ما را
آفرید و ارادهٔ او این است که شما نیز او را بشناسید.

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او آنها را گناه می‌خواند.
مجازات گناه مرگ است، اما خدا جهانیان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود
را فرستاد تا بر روی صلیب به خاطر بخشش گناهان ما بمیرد. عیسی مسیح پس از
مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت. اگر تو به عیسی ایمان بیاوری و از او
بخواهی که گناهان تو را ببامزد، او تو را خواهد بخشید و وارد قلب تو
خواهد شد و تو برای همیشه با او زندگی خواهی کرد.

اگر به این حقیقت ایمان داری، از صمیم قلب این دعا را بکن: عیسای عزیز من
ایمان دارم که تو خدا هستی، و به صورت انسان به زمین آمدی تا برای گناهان من
بمیری، و اکنون زنده هستی. خواهش می‌کنم که وارد زندگی من بشوی و گناهان
مرا ببخشی تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو زندگی کنم.
کمکم کن تا به عنوان فرزند تو بتوانم تو را اطاعت کنم و برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن! انجیل یوحنا ۳: ۱۶

